

خیام ۹۰۰ ساله یا خیام ۹۰ ساله؟

دکتر کاووس حسن‌لی*

نویسنده در این مقاله کوشیده است تحلیلی روشن از خیام نیشابوری و اندیشه‌های او ارائه دهد. او در ابتدا با ترسیم شرایط اجتماعی دوران خیام سعی کرده است ارتباطی میان اندیشه‌های او در رباعیات و اوضاع تفکر در دوران زندگی خیام برقرار کند. نویسنده به برخی موارد مشابه در شعر خیام و حافظ شیرازی اشاره کرده و سعی کرده است تحلیلی از «اندیشه خیامی» به خواننده ارائه دهد.

واژه‌های کلیدی: خیام نیشابوری، تفکر خیامی

ادبیات گذشته ما ادبیاتی افتخارآمیز و غرورانگیز است و بزرگانی همچون فردوسی، نظامی، خیام، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و مانند آنان، هر یک بر ستیغی از سخن پارسی، چنان سرفرازانه ایستاده‌اند که همواره سپاس ما را برمی‌انگیزند. اما به یاد داشته باشیم که پاسداشت ارزش‌های گذشته هرگز نباید بدین معنا باشد که ما به گذشته برگردیم، در آنجا بمانیم و اکنون خودمان را و جهان امروز خودمان را در نیابیم؛ که زیستن در گذشته و در نیافتن امروز، بدترین نوع زیستن است.

دوم آنکه بسیاری از متون گذشته ما آغوش خود را برای خوانش‌های گوناگون و دریافت‌های متعدد بازگذاشته‌اند و ما می‌توانیم با رویکردهای مختلف به سراغ این متون برویم و دریافت‌های متنوعی از آنها داشته باشیم؛ دریافت‌هایی که ممکن است با مقصود شاعر و نیت مؤلف هم یکسان نباشد؛ و البته لازم هم نیست که دریافت‌های ما ضرورتاً منطبق بر مقصود مؤلف باشد؛ بویژه آنکه پی بردن به نیت قطعی مؤلف و ادعای فهم کامل و درست آن، همواره ناستوار و خدشه‌پذیر است؛ از همین روست که ما می‌توانیم اشعار خیام را بخوانیم و لذت ببریم، بدون آنکه شناخت کامل و بی‌کم و کاست از شخصیت خیام داشته باشیم. اما برای آنکه به شناخت خیام نزدیک‌تر شویم، ناگزیر به بررسی تاریخ و درنگ در متون هستیم. به سخنی دیگر، غبارروبی از چهره واقعی شخصیت‌های گذشته و شناخت

راستین اندیشمندان پیشین، جز با آگاهی از رویدادهای زمانه آنها و آشنایی با شرایط گوناگون روزگارشان، به شایستگی سامان نمی‌یابد.

سوم اینکه سخن امروز ما، تنها به خیام شاعر مربوط می‌شود؛ خیامی که می‌دانم برخی از نویسندگان با بررسی تاریخی، به کلی هنر شاعری او را بی‌پایه و نادرست می‌دانند.

حکیم عمر خیام، که به احتمال زیاد در ۴۳۹ قمری به دنیا آمده و در ۵۱۷ درگذشته است، از اندیشمندان و سخن‌سرایان برجسته ایرانی است که در سراسر جهان نام برآورده است. درخت اندیشه خیامی به گونه‌ای «همه‌زمانی» و «همه‌مکانی» شاخه گسترده و به بار نشسته است؛ اما این درخت تنومند، آن روز که نهالی تازه‌رسته بوده، در زمینی و در زمانی روییده که ویژگی‌های مخصوص به خود داشته است و همان ویژگی‌ها، زمینه‌های رویش چنین درختی را فراهم آورده است؛ از جمله آنکه:

در سده پنجم و اوایل سده ششم - که می‌توان آن را عصر خیام دانست - وقایع عجیب و گاهی بسیار تلخ در کشور ما جریان دارد. در نیشابور، شهر خیام، و در شهرهای دیگر، فرقه‌های متعصب و زاهدمنش اشعری با شیعیان و معتزلیان اختلاف‌های شدید دارند و حنفی‌ها و شافعی‌ها با هم در ستیزند. خیام در مقدمه رساله «جبر و مقابله» با لحنی تلخ می‌گوید:

«دچار زمانه‌ای شده‌ایم که اهل علم از کار افتاده و جز عده کمی باقی نمانده‌اند که از فرصت برای بحث و تحقیقات علمی استفاده کنند. برعکس، حکیم‌نمایان دوره ما دست‌اندرکارند که حق را به باطل بیامیزند و جز ریا و تدلیس (معرفت‌فروشی) کاری ندارند [...]» (دشتی، ۱۳۸۱: ۸۷).

اینکه خیام اهل علم را از بین‌رفته می‌داند، شاید نشان‌دهنده وضعیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دوره خیام، در مقایسه با سده‌های دوم، سوم، چهارم و اوایل سده پنجم باشد. خیام می‌دانسته است که رشد سریع و چشم‌گیر علوم گوناگون، تا پایان سده چهارم و چند سالی از اوایل سده پنجم، در نتیجه این امر مهم بوده که امرا و حکمای سرزمین‌های مختلف جهان اسلام، بدون توجه به قومیت و دین علما و آزاد گذاشتن آنان در بیان عقاید خویش و پرداختن صلوات‌گران‌بها در برابر آثارشان، آنان را تشویق می‌کردند، تا از این طریق حوزه‌های دروس رونق یابد و ترجمه و تدوین کتاب‌های علمی به سرعت و کثرت منتشر شود و راه برای تولید علم هموار گردد. نتیجه این اقدامات، ظهور علمای بزرگی چون فارابی، ابن سینا و ... در شهرهای مختلف و تدوین کتاب‌های بی‌شمار در رشته‌های گوناگون، به عربی و فارسی بوده است. نکته درخور ذکر این است که به گفته دکتر ذبیح‌الله صفا، «در این دستگاه‌های حکما، علمای یهودی و نصرانی و

زردشتی، صابئی و مسلمان، بی‌آنکه مزاحم یکدیگر باشند، به سر می‌بردند» (صفا، ۱۳۴۵: ۱۲۶-۱۲۷). خیام چنین اوضاعی را در زمان خود نمی‌دید.

اوضاع سیاسی اجتماعی زمان خیام بسیار ناگوار و نابسامان بود. حکمرانان ترک، که از شناخت درستی امور مملکت‌داری بی‌بهره بودند، ناگزیر به انتخاب وزیر و سپردن امور اجرایی به او بودند؛ اما همین وزیران نگون‌بخت، با ساده‌ترین بهانه‌ها به کام مرگ فرستاده می‌شدند. نگرانی وزیران، به عنوان اصلی‌ترین مقامات اجرایی کشور، از شرایط ناپایدار اجتماعی، باعث می‌شد که همواره در فکر از میان برداشتن مخالفان خود باشند و با ساکت کردن آنها - از راه تطمیع و رشوه و حق سکوت و ... - به حکومت خود ادامه دهند.

در چنین بستر نابسامانی که حتی وزیران نمی‌دانستند فردا چه سرنوشتی چشم به راه آنهاست و امنیت اجتماعی و فرهنگی و فکری جامعه از دست رفته بود، پادشاهان غزنوی و سلجوقی به دلیل نداشتن پذیرش و پشتیبانی مردمی، می‌کوشیدند با آویزش به دین و سخت‌گیری در اجرای بعضی احکام دینی، به حکومت‌های نامشروع خود مشروعیت بخشند. در نتیجه، اندیشه‌هایی چون جبرگرایی را تقویت و آزاداندیشی را سرکوب می‌کردند.

چنین اوضاعی بیش از همه، میدان را بر اندیشمندان مانند خیام تنگ می‌کرد و زمینه‌ها را برای عصیان و اعتراض آنها هرچه بیشتر فراهم می‌ساخت. در این دوران، متأسفانه تمام علوم، از جمله ریاضی، طب، نجوم، موسیقی و ... مورد اعتراض گروه بزرگی از متعصبین اهل سنت و حدیث بود و هرکس را که به این علوم می‌پرداخت، زندق و ملحد می‌دانستند. آیا برخی از رباعیات خیام، همچون رباعیات زیر، محصول ناخرسندی و اعتراض او به این اوضاع نیست؟

ای صاحب فتوا، ز تو بر کارتریم
با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان
انصاف بده، کدام خونخوارتریم؟

گر می نخوری، طعنه مزن مستان را
از دست بنه تو حيله و دستان را
تو غره بدان مشو که می می نخوری
صد لقمه خوری که می غلام است آن را

آیا در چنین اوضاعی، اندیشمندی چون خیام می‌تواند تنها در گوشه‌ای بنشیند و تماشاگر زشتی اخلاق و فرهنگ حاکم بر جامعه خویش باشد؟ آیا حسرتی که نسبت به گذشته باشکوه ایران در برخی از رباعیات خیام دیده می‌شود، اعتراضی رندانه

به شرایط موجود نیست؟ آیا خیام با مشاهده و تأمل در روحيات مردم و رفتار شاهان ایران، نمی‌پندارد که در چنین جامعه‌ای همه چیز به بن‌بست رسیده است؟ و آیا سروده‌های ساده، روان و تأمل‌برانگیز او همچون تلنگری نیست که بر گوش سنگین غفلت‌زدگان و به خواب‌رفتگان زده می‌شود؟ عوام‌فریبان سلطه‌گر همواره با برانگیختن احساسات طبقه‌های پایین فکری، آنها را علیه دشمنان و رقیبان خود تحریک و تشجیع می‌کردند و به نظر می‌رسد بدگمانی و ناخشنودی خیام در برخی از رباعیات، شکایتی باشد از چنین وضعی:

گاوی‌ست بر آسمان قرین پروین
گاوی‌ست دگر بر زبرش جمله زمین
گر بینایی، چشم حقیقت بگشا
زیر و زبر دو گاو مشت‌ی خرابین
یادآور این بیت از حافظ است:

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

پرسشی که ممکن است پیش بیاید، این است که این وضع برای دیگران هم در جاهای دیگر ایران بوده است؛ چگونه شده که خیام پدید آمده است؟ در اینجا باید هم به وضعیت ویژه شهر نیشابور دقت کرد، هم به هوشمندی شگفت خیام و هم به تحصیلات او؛ بویژه در علوم ریاضی، فلسفه و نجوم که خیام را مردی اندیشه‌ورز و تیزبین و ژرف‌نگر بار آورده بوده است.

شهر نیشابور، که خیام در آن به دنیا آمده، بالیده و سرانجام در همان‌جا به خاک سپرده شده، بویژه تا پیش از حمله مغول، یکی از بزرگ‌ترین مراکز علمی و سیاسی ایران بوده و در سده‌های آغازین دوره اسلامی، بیش از ۴۰۰۰ دانشمند از آنجا برخاسته‌اند. با توجه به موقعیت ممتاز نیشابور پیش از خیام و در زمان او، امکان آگاهی خیام از حوادث و اطلاعات و علوم و نظرات مختلف و متضاد، بیشتر از بسیار کسانی بوده که در دیگر شهرهای ایران در آن دوران می‌زیسته‌اند.

دیگر آنکه پرونده‌های گوناگون علمی و فکری فرقه‌های مختلف، پیش روی خیام گشوده بوده است. خیام که در علوم چون ریاضی، نجوم و حکمت بی‌بدیل و ضرب‌المثل (دشتی: ۲۷) بوده و از شاگردان مستقیم یا غیرمستقیم ابوعلی سینا به شمار می‌آمده (یکانی، ۱۳۴۲: ۶) و قفطی در تاریخ الحکما او را امام خراسان و علامه دوران و بر دانش یونانیان مسلط می‌داند (دشتی: ۲۵)، بی‌شک مردی خردگرا و اندیشه‌ورز بوده و با توجه به همین جنبه از شخصیت او می‌توان انتظار داشت که با روحیه‌ای جست‌وجوگر و پرسش‌آور، با مبانی اندیشگانی بیشتر نحله‌های فکری که پیش از او یا در زمان او در ایران و جهان رایج بوده است، آشنا شده

باشد. همین آشنایی می‌توانسته در شکل‌گیری اندیشه خیام بسیار تأثیر داشته باشد. البته پیش از این، فرقه معتزله با خردگرایی‌های خود تخم شک را در عالم اسلامی افکنده بود و فلاسفه‌ای همچون فارابی و ابن‌سینا در گسترش فلسفه مشائی یونان نقش داشتند. انتشار تفکرات مخرب اشعری، که سرکوبی آزاداندیشی را تشدید می‌کرد، نیز بر مجادلات مذهبی می‌افزود و زمینه‌ها را برای واکنش‌های اندیشمندی چون خیام فراهم می‌ساخت. برخی از رباعیات خیام نشانه‌های روشنی از این واکنش‌ها را بازمی‌تابند:

ای بی‌خبران، شکل مجسم هیچ است
وین طارم نُه‌سپهر ارقم هیچ است
خوش باش، که در نشیمن کون و فساد
وابسته یک دمیم و آن دم هیچ است

این سروده‌ها یادآور برخی از سروده‌های حافظ است:

- جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
- بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
همچنین است این رباعی از خیام:
دوری که در او آمدن و رفتن ماست
آن را نه نهایت، نه بدایت پیداست
کس می‌نزد دمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
یادآور این بیت از حافظ است:

عیان نشد که چرا آمدم، کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

خیام به دلیل داشتن ذهنی پویا و پرسشگر، جدل‌های بیهوده و خام‌اندیشانه رهبران فکری گروه‌های مختلف جامعه را افسانه‌ای بی‌پایه می‌پندارد و خواب بی‌خبری آنها را با تمسخری طنزآلود برمی‌آشوبد:

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
یادآور برخی دیگر از سروده‌های حافظ است:

- جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند
- وجود ما معمایی‌ست حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

معمای پیچیده هستی همواره همچون رازی سربه‌مهر، کنج‌کاو آدمی را برانگیخته و او را در درازنای زمان به خود

مشغول داشته است. اندیشمندان جهان با درنگ در این معمای مبهم، هر کس به شیوه‌ای، پندارهای خویش را بازگفته است. همچنان که خیام هم در سروده‌های اندک خود، پرسش‌هایی ژرف و شگرف در انداخته و برای آسوده شدن از دست این پرسش‌های جان‌گزای بی‌پاسخ، راه‌هایی را پیش نهاده و بازگفته است.

او که در گذر پرشتاب زمان، ناخرسند، به حیرتی آمیخته به بدبینی دچار می‌شود، به این باور می‌رسد که هیچ چیز «حقیقی‌تر» از «دمی» که در آن به سر می‌برد و لحظه‌ای که در آن نفس می‌کشد، نیست. پس بهترین راه زندگی را برای خود و دیگران در آن می‌بیند که این دم را غنیمت بشمارند و فرصت خود را بیهوده از دست ندهند:

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید

خوش باش، غم بوده و نابوده مخور

حافظ نیز می‌گوید:

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد

گر غم خوریم، خوش نبود، به که می‌خوریم

همین جا یادآوری کنم که یادکرد برخی از سروده‌های حافظ شیرازی در کنار رباعیات خیام در این مقال، بدون دلیل نیست؛ بلکه می‌خواهم همانندی بسیاری از سخنان کسی را که «هرچه کرده، همه از دولت قرآن کرده» و به لقب «لسان‌الغیب» و «ترجمان‌الاسرار» و ... نام برآورده است، با سروده‌های خیام نیشابوری یادآوری کنم، که برخی با استناد به همین گونه از سخنانش، او را ملحد، کافر، دهری و ... می‌خوانند.

خیام می‌گوید:

از دی که گذشت، هیچ از او یاد مکن

فردا که نیامده است، فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

و حافظ می‌گوید:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی ست سرانجام هر کمال که هست

خیام می‌گوید:

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه؟

وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه؟

پر کن قدح باده، که معلوم نیست

کاین دم که فرو برم، برآرم یا نه

و حافظ می‌گوید:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان، که ز لب تا به دهان این همه نیست

خیام:

گویند بهشت و حور و کوثر باشد

جوی می و شیر و شهد و شکر باشد

پر کن قدح باده و بر دستم نه

نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد

حافظ:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

و عده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار

ما را شراب‌خانه قصور است و یار حور

به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای

که این سیب زنج زان بوستان به

به گمان من، مسیر شناخت فلسفه کاینات و حقیقت هستی سه مرحله کلی دارد: می‌توانیم تصور کنیم مسیر تهران به مشهد را که از سمنان می‌گذرد. تصور کنید از تهران به سمنان که ابتدای مسیر است، هوا صاف و روشن و جاده اتوبان و مستقیم است، اما کم‌کم از سمنان که به سمت مشهد حرکت می‌کنیم، جاده پر پیچ و خم و هوا ابری و مه‌آلود می‌شود و گاهی آنقدر مه‌آلود که به سختی می‌شود از وضعیت پیش رو و اطراف خود، همان گونه که هست، باخبر بود. از نیشابور دوباره هوا صاف و زلال می‌شود و تا مشهد دوباره همه چیز روشن و مسیر راحت می‌شود.

مسیر شناخت درست حقیقت نیز همین طور است. یک عده‌ای در همان ابتدای مسیر هستند؛ در جاده تهران - سمنان؛ اینها به مرحله حیرت نرسیده‌اند و دچار آن مه غلیظ نشده‌اند. اینان مردمی ساده‌انگار و ساده‌پندارند؛ در همان محدوده باورهای سنتی خود مانده‌اند؛ به چیزی دیگر نمی‌اندیشند و حقیقت هستی، جبر، اختیار، جهنم، بهشت و مانند اینها برایشان روشن است. اما بسیاری از مردم از این مرحله می‌گذرند و در مرحله دوم می‌مانند. تعداد بسیاری از دانشمندان و اندیشه‌ورزان به مرحله دوم وارد شده‌اند و در پیچ و خم‌ها و گردنه‌ها و گریوه‌های راه، در هوایی مه‌آلود و نیمه‌تاریک دچار تردید و پرسش و ابهام شده‌اند. تعداد بسیار اندکی هم توانسته‌اند از این مرحله بگذرند و به نیشابور - نیشابور روشن - برسند؛ نیشابوری که راهی روشن را پیش چشم آنها می‌نهد و مسیر مشهد را برای رسیدن به مقصد نهایی، بدون پیچیدگی و ابهام به آنها نشان می‌دهد. تعداد کسانی که به روشنی بعد از ابهام و به ایمان پس از شک رسیده‌اند، زیاد نیست. حضرت امیرالمؤمنین (ع) وقتی می‌فرمایند: ای خدا، اگر همه پرده‌ها هم برداشته شود، در ایمان من به تو چیزی افزوده نمی‌شود، یعنی در منطقه روشن حقیقتند؛ زیرا در یقین کاملند. از میان سخنوران ما،

مولوی از نیشابور گذشته است و در همان منطقه روشن است؛ اما حافظ، با آنکه «لسان‌الغیب» و «ترجمان‌الاسرار» خوانده می‌شود، بارها حیرت و ابهام خود را فریاد می‌زند که:

– از هر طرف که رفتم، جز وحشتم نیفزود
 زنه‌ار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
 – چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش؟
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
 – از هر طرفی که گوش کردم
 آواز سؤال حیرت آمد
 – بده کشتی می تا خوش برآیم
 از این دریای ناپیدا کرانه
 – زین دایره مینا خونین جگرم، می ده
 تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
 – حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
 که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
 همین جاست که وقتی دانشمند مهمی که «فیلسوف الزمان» و «حجة الحق» بوده و در مراتب بالای دانش و اندیشه قرار داشته است، می‌گوید: سر در نمی‌آورم، نمی‌فهمم، بر من معلوم نیست و مانند اینها، باید به حرفش توجه کرد و ساده از آن عبور نکرد؛ و نیز باید سخن اندیشمند بزرگ دیگری را هم به یاد آورد که می‌گوید:

تا بدان جا رسید دانش من
 که بدانستمی که نادانم
 آنچه خیام پیوسته نوع بشر را به انجام آن سفارش می‌کند، این است که باید پیش از آنکه شمشیر سهمگین مرگ بر پیکر زندگی فرود آید، در لحظه لحظه زندگی چنگ زد و آن را به شادمانی گذراند. البته یاد و اندیشه مرگ، این شادی را با تلخی درمی‌آمیزد. در واقع، خیام و به پیروی او، حافظ، به گونه‌ای از ما می‌خواهند آن هنگام که در برابر هستی درنگ می‌کنیم و سؤالاتی ذهنمان را می‌آشوبد، به باده پناه ببریم تا با نوشیدن آن، سؤال را فراموش کنیم. از این رو، برای گریز از این پرسش، باید مست شد و آنگاه به آرامش رسید. اما «مرگ» در نگاه مولوی، همچون زندگی، رویدادی خجسته و شیرین است. شادمانی، فرحناکی و خوش‌کامی در سراسر دیوان شمس به رنگ‌ها و شکل‌های گوناگون موج می‌زند و پای می‌کوبد:

مادرم بخت بده‌ست و پدرم جود و کرم
 فرح بن الفرخ بن الفرخ بن الفرخ
 رقص و پای کوبی و سوز و عروسی، همچون جامه‌ای برآزنده بوده که خداوند بر بالای مولوی دوخته بوده است:

بادا مبارک در جهان سوز و عروسی‌های ما
 سوز و عروسی را خدا ببرد بر بالای ما

جالب این است که مرگ هم به همین اندازه و بیش از این اندازه برای مولوی شیرین است. توصیفات شگفت‌انگیز مولوی از مرگ، یکی از خواندنی‌ترین توصیفات شاعرانه است و شیرینی خوشایند مفهوم مرگ، یکی از دلکش‌ترین مضامین سخن مولوی در دیوان کبیر:

– آن شکرستان مرا می‌کشد اندر شکر
 ای که چنین مرگ را جان و دل من غلام
 در غلط افکنده است نام و نشان خلق را
 عمر شکر بسته را مرگ نهادند نام
 – مرگ ما هست عروسی ابد
 سر آن چیست؟ هو الله احد

به همین دلیل است که مولوی نه تنها از مرگ نمی‌پرهیزد و روی بر نمی‌گرداند، که همچون شکر آن را می‌چشد و همچون حلوا آن را می‌خورد:

دست کردی دلبرا در خون ما
 جان ما زین دست خون‌آلود باد
 دیگران از مرگ مهلت خواستند
 عاشقان گویند: نی نی، زود باد

در نگرش خیامی، «احوال جهان همچون خوابی و خیالی و فریبی و دمی» پنداشته می‌شود؛ مقصود از آفرینش آدمی مشخص نیست و معلوم نمی‌شود «کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟». در نتیجه، مرگ جز پایان غم‌انگیز زندگی نیست. خیام هم مثل مولوی، همواره دیگران را به سرمستی و شادمانی فرا می‌خواند؛ اما نه به آن دلیل که جهان آینه تجلی جمال دوست است؛ بلکه بدان جهت که با شادخواری و سرمستی، بتوان اندکی از هراس وحشتناک مرگ فروکاست:

این چرخ ستیزه‌روی ناگه روزی
 ما را نهد امان که آبی بخوریم
 و نیز:

خوش باش، که غصه بیکران خواهد بود
 در چرخ قران اختران خواهد بود
 خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن
 دیوار سرای دگران خواهد بود
 و نیز:

می‌خور، که به زیر گل بسی خواهی خفت
 بی مونس و بی‌رفیق و بی‌همدم و جفت
 زنه‌ار به کس مگو تو این راز نهفت
 هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت
 برخی از سروده‌های مولوی، انگار در حکم پاسخی آشکار به این گونه از تردیها و پرسش‌هاست:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازهام چو ببینی، مگو فراق، فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
فرو شدن چو بدیدی، برآمدن بنگر
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد؟
تو را غروب نماید، ولی شروق بود
لحد چو حیس نماید، خلاص تن باشد
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
چرا به دانۀ انسانیت این گمان باشد؟

اگر خیام، آن گونه که از آثارش پیداست و آن گونه که معاصرانش گفته‌اند، «دانشمند بزرگ»، «استاد فلسفۀ مشاء»، «حجة الحق»، «امام»، «حکیم»، «فیلسوف الزمان» و مانند اینها باشد، آیا نمی‌توان گمان کرد که چنین مردی با آموختن دانش‌های طبیعی (ریاضی، جبر، نجوم و ...) و با داشتن ذهنی فلسفی و پرسش‌گر، می‌تواند خردورزانه در همهٔ اندیشه‌ها و آموخته‌های پیشین شک کند و جسورانه حقیقت هستی را به پرسش بگیرد؟!

راست آن است که ژرفای اندیشۀ خیام را از عمق همین پرسش‌ها و تردیدهای بنیادین می‌توان به شایستگی دریافت و عظمت شخصیت او را از لابه‌لای همین سؤالات جسارت‌آمیز می‌توان بازشناخت. چنانچه این پرسش‌ها، تردیدها و درنگ‌ها را از خیام بگیریم، اسطورهٔ تأمل‌برانگیز «اندیشۀ خیامی» را از او و ملت ایران بازستانده‌ایم؛ اندیشه‌ای که البته به شیوه‌های گوناگون در ذهن بسیاری دیگر از اندیشمندان و سخن‌سرایان پدید آمده و به گونه‌های مختلف بر زبانشان جاری شده است.

آیا کسی می‌تواند با توانی جادویی، همهٔ غبارهای لایه لایه را از چهرهٔ آثار این مرد شگفت‌افسانه‌ای برگیرد، آن گونه که بتوان او را از نزدیک دید و از نشانه‌های آثارش او را آن‌چنان که اوست، بازشناخت؟ از همین روست که برخی، برای رسیدن به پاسخی خرسندکننده، خیام شاعر را از خیام دانشمند جدا کرده‌اند و آنها را دو نفر انگاشته‌اند. اما این گمان نیز به سختی می‌تواند پذیرفتنی باشد؛ چرا که این گمان هم تکیهٔ درخور اعتماد بر اسناد تاریخی ندارد.

خیام ۹۰۰ ساله، نه خیام ۹۰ ساله

در پایان سخن، می‌خواهم از شما خواهش کنم که بیایم این موضوع را از زاویه‌های دیگر نگاه کنیم؛ یعنی بیایم - دست‌کم موقتاً - به خیامی دیگر توجه کنیم؛ به خیامی ۹۰۰ ساله! یعنی بیایم - دست‌کم موقتاً - عمر بن ابراهیم خیامی را که در سده‌های پنجم و ششم، حدود ۷۰ تا ۸۰ سال عمر کرده، رها کنیم و به خیامی بیندیشیم که حدود ۹۰۰ سال است که در ذهن و زبان ملت ایران جریان دارد، با مجموعه‌ای

از نگرش‌ها و گزاره‌ها، که به «اندیشۀ خیامی» نام برآورده است. اسناد تاریخی چندان آگاهی شایسته، استوار و درخور اعتماد دربارهٔ زندگی خیام به ما نمی‌دهند که خاطر ما را به کلی جمع کنند. پس بیایم از منظری دیگر به خیامی دیگر هم توجه کنیم.

عمر بن ابراهیم خیام شاعر، هر کس که بوده و هرگونه که زیسته و هر کار که کرده، تمام شده و رفته است؛ اما مردم ما قرن‌هاست که اعتراض‌های هستی‌شناسانه و پرسش‌های حیرت‌آلود خود راه بارها و بارها، در قالب رباعی‌هایی ساده ریخته‌اند و به حساب جاری شخصی به نام خیام واریز کرده‌اند. هر کس با هر سلیقه‌ای بخواهد عمر بن ابراهیم خیام را منکر شود، یا خیام و خیامی را دو کس بپندارد، یا اینکه رباعی‌های پدید آمده را بی‌ارتباط با عمر بن ابراهیم بداند، و هر چیز دیگر مانند اینها، اما هرگز نمی‌تواند منکر وجود این همه رباعی تأمل‌برانگیز بشود که به نام خیام روی دست تاریخ مانده است.

کسی که امروزه به نام «خیام» در ضمیر جمعی جامعه نقش بسته و چیزی که امروزه به نام «اندیشۀ خیامی» در ذهن جمعی جامعه پدید آمده است، خود بی‌شبهت به اسطوره نیست. اینکه ملتی بزرگ و اسطوره‌پرداز، برای بازنمود بسیاری از خواست‌ها، باورها، آرمان‌ها و آرزوهای خود، چند هزار رباعی بسازد و آن همه را به حساب کسی بریزد و از زبان کسی بگوید، تا او حنجرهٔ فریادش و زبان گویایش باشد، چیزی جز اسطوره‌پردازی نیست.

من گمان می‌کنم این خیام ۹۰۰ ساله، تأمل‌برانگیزتر از آن خیام هفتاد - هشتاد ساله است. مردم ما در چگونگی پدید آمدن آن خیام و کیفیت اندیشگانی‌اش نقشی نداشته‌اند؛ اما این خیام ۹۰۰ ساله را خود مردم، با سلیقه‌های متفاوتشان آفریده‌اند و حرف‌های دلشان را بر زبان او نهاده‌اند و از بازگفت آنها در طول تاریخ لذت برده‌اند. اینک گزاره‌هایی که از زبان این خیام شنیده می‌شود، پیام اندیشگانی بخشی از جامعهٔ ماست که باید به آن توجه کرد.

پی‌نوشت

* عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز.

- این مقاله، در واقع متن سخنرانی آقای دکتر حسن‌لی در نیشابور به مناسبت روز بزرگداشت حکیم عمر خیام نیشابوری است که از سر لطف در اختیار کتاب‌ماه ادبیات نهاده‌اند.

کتابنامه

- دشتی، علی، ۱۳۸۱، دمی با خیام. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۴۵، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. ج ۱، تهران: دانشگاه تهران.
- یکانی، اسماعیل، ۱۳۴۲، نادرهٔ ایام، خیام. تهران: انجمن آثار ملی.